○ خانم فرخزاد! اجازه می‌خواهم تا با اولین شعر مجموعه آخر فروغ - ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد - شعری که چه بسیار حرف و حدیث پراکنده‌شده، دربچه صحبتمان را بازکنم.

وقتی‌که منقدین در مورد این شعر نظر می‌دهند، این شعر را محصول کش‌های زنانه فروغ نسبت به وضعیت زنان در ایران می‌دانند؛ اما از طرفی معتقدند که این شعر با زبان زنانه سروده نشده و برای آن آدم‌هایی هم قائلند، می‌خواهم توضیحاتی در این باره بفرمایید.

● آیا یک زن مگر می‌تواند زبان زنانه نداشته باشد؟ آن هم زنی مثل فروغ. اصلا امکان دارد که زبانش، زنانه نباشد؟ البته ممکن است زبان همچنه سالگی‌اش این ویژگی را نداشته باشد، بلکه زبان زنی باشد که در سی سالگی به اندازه یک زن شصت ساله تجربه کرده. جاافتاده، لطافت اولش را از دست داده، امیدهایش را از دست داده، غم‌آلود و خسته شده. خاکستری شده به این دلیل گفته شده که این شعر زبان زنانه ندارد. اما به نظر من این زبان کاملا زنانه است. اصلا فروغ هیچ وقت نمی‌توانسته که جز زندگی خودش، چیز دیگری را بگوید. و این شعر، زبان زندگی خودش است؛ منتها وقتی که آدم از فردیت در آمده جمع می‌شود، آن وقت از زبان خودش هم سخن بگوید، از زبان هزاران هزار زن سخن گفته است. بنابراین زبان فروغ - بخصوص در شعرهای آخرش - با وجود این که زبان زنانه فردی است، زبان زنانه جمعی و در کل، زبان انسان است. یعنی آن «درد مشترک» شاملو است.

من بسیاری از مردها را دیده‌ام که خودشان را در شعرهای فروغ پیدا کرده‌اند. و بالاخره این که فروغ در این سال‌های آخر، نه زن بود و نه مرد؛ انسان بود. یک چیزی فراتر از جنسیت بود. وقتی که آدم در این موضع قرار می‌گیرد، زبانش با زبان یک دختری که در هفده سالگی شعرهای لطیف عاشقانه می‌گوید، کاملا فرق دارد. خب! معلوم است که آن زنانه‌تر است، ولی در عوض این انسانی است و باز هم زنانه! یعنی انسانی که روح مادینه‌اش، بر روح نرینه‌اش غلبه دارد. بنابراین شعر «واین منم زنی تنها» ک در واقع یکی از زیباترین شعرهای فروغ هم هست، یکی از کامل‌ترین شعرهای فروغ هم هست. این شعر، زندگی خود فروغ است.

حتی به یک نوع کشف درونی در درون خودش می‌رسد. در اینجا چون نمی‌خواهم بگویم که فروغ، غیبگو بود و می‌توانست آینده‌بینی کند، می‌گویم از درون خودش حرف می‌زند؛ چرا که در درون همه ما یک واحد هوشیار وجود دارد که همه چیز را می‌تواند ببیند. می‌تواند آینده را پیش‌بینی و البته پیشگیری کند. بنابراین، این فروغ نیست که این شعر را ساخته. آن وجود درونی‌اش بوده که این شعر را سروده و در آن با زبان خیلی زیبایی مرگش را بیان کرده. حتی دست‌هایش را زیر برف دیده. ضربه‌های ساعت چهار را شنیده از این شعر بوی واقعیت هولناکی بلند می‌شود. درست مثل این که فروغ این شعر را یک هفته بعد از مرگش نوشته باشد، نه پیش از آن!

○ با این اوصاف آیا می‌توان فروغ را جزو بانیان جنبش فمینیستی ـ که البته معتقد به تمایز نوشتاری زنان با مردان هستند ـ در ایران بدانیم؟

● چرا به فمینیسم تعبیر می‌کنید؟ من یک زنم. وقتی شعر می‌گویم، اندیشه و روح زنانه من در این شعرها جاری می‌شود. بنابراین من هیچ تعمدی ندارم که شعر زنانه بگویم.

فروغ اولین کسی بود که این سد را شکست. قبل از فروغ - با توجه به تاریخ ادبیات زنانه ایران که از حفظ هستیم - تمام زن‌هایی که شعر گفته‌اند از وحشت جامعه با زبان و اندیشه مردانه گفته‌اند. آن‌ها هم زن بودند ولی جامعه این اجازه را به آن‌ها نمی‌داد و روح زنانه‌شان تحمیل کرده بود و روح مادینه‌ای که شاید نزدیک به هزار سال زیر این بار تحمیلی بود، یک باره در فروغ، عصیان کرد و «زن شاعر» ظاهر شد. زنی که توانست با زبان خودش شعر بگوید و اجازه نـدهد سـایه مرد روی اندیشه‌هایش بیافتد.

مساله‌ای که خیلی مهم است این است که ما همه، یک روح زنانه داریم و یک روح مردانه؛ یعنی هر مردی، یک روح زنانه دارد و هر زنی یک روح مردانه! وقتی جامعه فشار می‌آورد، روح زنانه تحلیل می‌رود (مثل کسی که به زندان می‌رود) و روح مردانه‌است که در قالب زنانه زندگی می‌کند، شعر می‌گوید، داستان می‌نویسد واندیشه می‌کند.

فروغ روح زنانه‌را از اسارت نجات داد. گفت که شما زن هستید، من هم زن هستم. اصراری هم نداشت به مقوله فمینیسم بپردازد. فروغ فقط روح زنانه داشت و این را به نهضت فـمینیسم کـه یک جنبش اجتماعی است و گاه‌گاهی هم سیاسی شده نبایدربط بدهیم. فروغ خودش بود و نمی‌توانست به زبان مردها سخن بگوید؛ او نیز مثل من به سلطه‌گری مرد هیچ اعتقادی نداشت. ما در خانواده‌ای بزرگ شدیم که پدرسالار بود. پدرما در واقع کدخدای خانه و خدای خانه بود. هر کاری را هم که دوست داشت می‌کرد و زیاد هم به مادر من اهمیت نمی‌داد و مادر من را هم بسیار آزار می‌داد. البته او انسان فرهیخته و فرزانه‌ای بود ولی روح مردانه، به شدت در او غلبه داشت و این هم ارث اجدادش بود و من گناهکار نمی‌دانمش!

به هر حال فمینیسم در آن زنان وجود نداشت که فروغ فمینیست باشد و من در اطرافم هرگز زنی را ندیدم که بگوید من فمینیست هستم. ولی وقتی فروغ روح زنانه خودش را نشان داد. شاعران زن دیگر هم شروع کردند به از خود نوشتن و آن وحشت از بین رفت و درهای زندان باز شد و زن‌ها آمدند بیرون و خودشان شدند و این «خود بودن» مهمترین مساله‌ای بود که در شعر فروغ و خود فروغ وجود داشت.

○ گویا خود شما بزرگ مورد زنان و جنبش‌های ادبی در طول تاریخ ادبی ایران کاری انجام داده‌اید وکتابی هم در این مورد نیز داریدو؟

● بله «تیمه‌های ناتمام» از قرن چهارم تا فروغ. در این کتاب من ادبیات زنانه را بررسی کردم و اگر فرصتی باشد بعد از فروغ تا امروز هم بررسی خواهم کرد. این کتاب در طی یک ماه تمام شد. دو فرهنگ برای زنـان در آورده‌ام. یکی «فرهنگ زنان ایران و جهان» و یکی هم فقط «فرهنگ زنان ایران» که فروش خوبی هم کرد. در «اوهام سرخ شقایق» ۲۵ شاعر معاصر زن ایران را به همراه بیوگرافی، چاپ کـردم. «کارنامای زنان ایران» را در آوردم که در حدود هزار ایرانی را معرفی می‌کند؛ زنان فعالی که از اسطوره تا بـه امـروز در رشـته‌های مختلف درخشیده‌اند و الان هم کتابی زیر چاپ دارم بـا عنوان «زن از مشـرق آیـنه» کـه در آن نگـاه شاعران زن و مرد را به زن از قرن ۴ تا به امروز بررسی کرده‌ام.

○ ۵ رمورد کتاب بچه های کوچه خادم آزاد هم بگویید.

● دلم می‌خواهد با این کتاب، خودم تمام شوم. دویست تا سیصد صفحه این کتاب نوشته شده و از آنجا که من زیادنویسم، هنوز تمام نشده!

ما در کوچه جالبی زندگی می‌کردیم. از بچه‌های آن کوچه، خیلی‌ها معروف شدند. یکی از آن‌ها «احمد آشرف» است. از همبازی‌های من بود که الان در بنیاد «ایـرانـیکا» است. دکتـر

گفتگویی با پوران فرخزاد

بچه‌های کوچه خادم آزاد

گفتگو: امیرحسین فلاح

یک باره در فروغ، عصیان کرد و «زن شـاعر» ظاهر شد. زنی که توانست با زبان خودش شعر بگـوید و اجـازه نـدهد سـایه مـرد روی اندیشه‌هایش بیافتد.

مساله‌ای که خیلی مهم است این است که مـا همه، یک روح زنانه داریم و یک روح مردانه؛ یعنی هر مردی، یک روح زنانه دارد و هر زنی یک روح مردانه! وقتی جامعه فشار می‌آورد، روح زنانه تحلیل می‌رود (مثل کسی کـه بـه زندان می‌رود) و روح مردانه‌است که در قالب زنانه زندگی می‌کند، شعر می‌گوید، داستان می‌نویسد واندیشه می‌کند.

فروغ روح زنـانه‌را از اسـارت نـجات داد. گفت که شما زن هستید. من هم زن هستم. اصراری هم نداشت به مقوله فمینیسم بپردازد. فروغ فقط روح زنانه داشت و این را به نهضت فـمینیسم کـه یک جنبش اجتماعی است و گاه‌گاهی هم سیاسی شده نبایدربط بدهیم. فروغ خودش بود و نمی‌توانست به زبان مردها سخن بگوید؛ او نیز مثل من به سلطه‌گری مرد هیچ اعتقادی نداشت. ما در خانواده‌ای بزرگ شدیم که پدرسالار بود. پدرما در واقع کدخدای خانه و خدای خانه بود. هر کاری را هم که دوست داشت می‌کرد و زیاد هم به مـادر مـن اهـمیت نمی‌داد و مادر من را هم بسیار آزار می‌داد. البته او انسان فرهیخته و فرزانـه‌ای بود ولی روح مردانه، به شدت در او غلبه داشت و این هم ارث اجدادش بود و من گناهکار نمی‌دانمش!

به هر حال فمینیسم در آن زنان وجود نداشت که فروغ فمینیست باشد و من در اطرافم هرگز زنی را ندیدم که بگوید من فمینیست هستم. ولی وقتی فروغ روح زنانه خودش را نشان داد. شاعران زن دیگر هم شروع کردند بـه از خود نوشتن و آن وحشت از بین رفت و درهای زندان باز شد و زن‌ها آمدند بیرون و خودشان شدند و این «خود بودن» مهمترین مساله‌ای بود کـه در شعر فروغ و خود فروغ وجود داشت.

○ گویا خود شما بزرگ مورد زنان و جنبش‌های ادبی در طول تاریخ ادبی ایران کاری انجام داده‌اید وکتابی هم در این مورد نیز داریدو؟

● بله «تیمه‌های ناتمام» از قـرن چـهارم تـا فروغ. در این کتاب من ادبیات زنانه را بررسی کردم و اگر فرصتی باشد بعد از فروغ تا امروز هم بررسی خواهم کرد. این کتاب در طی یک ماه تمام شد. دو فرهنگ بـرای زنـان در آورده‌ام. یکی «فرهنگ زنان ایران و جهان» و یکی هـم فقط «فرهنگ زنان ایران» که فروش خوبی هـم کرد. در «اوهام سرخ شقایق» ۲۵ شاعر معاصر زن ایران را به همراه بیوگرافی، چاپ کـردم. «کارنامای زنان ایران» را در آوردم که در حدود هزار ایرانی را معرفی می‌کند؛ زنان فعالی که از اسطوره تا بـه امـروز در رشـته‌های مـختلف درخشیده‌اند و الان هم کتابی زیر چاپ دارم بـا عنوان «زن از مشـرق آیـنه» کـه در آن نگـاه شاعران زن و مرد را به زن از قرن ۴ تا به امروز بررسی کرده‌ام.

○ ۵ رمورد کتاب بچه های کوچه خادم آزاد هم بگویید.

● دلم می‌خواهد با این کتاب، خودم تمام شوم. دویست تا سیصد صفحه این کتاب نوشته شده و از آنجا که من زیادنویسم، هنوز تمام نشده!

ما در کوچه جالبی زندگی می‌کردیم. از بچه‌های آن کوچه، خیلی‌ها معروف شدند. یکی از آن‌ها «احمد آشرف» است. از همبازی‌های من بود که الان در بنیاد «ایـرانـیکا» است. دکتـر «سیروس عظیمی» که معاون دانشگاه ملی بود و در حـال حـاضر در آمریکا بـه سر مـی‌برد. «مهدی‌زاده» کشتی‌گیر بود و آقای «تصویریان» که البته دائم می‌آمد و مـی‌رفت. در منطقه‌ای انتهای امیریه. خیابانی کـه بـه سمت راه‌آهـن می‌رود، با یک کوچه دراز، لاغر، تنبل، بلند، به اسم «خادم آزاد». اتفاقا پارسال رفتم نگـاهش کردم. دیدم چقدر حقیر است. در صورتی‌که آن زمان به نظر من خیلی با عظمت می‌آمد.

همه زندگی ما در آن خـانه مـدفون است. خانه‌ای در ته کوچه‌ک بعد به یکی از فامیل‌های پدرم فروختیم.

در آن محله، آدم‌های دیگری هم بـودند کـه معروف شدند و من یادم نمی‌آید. ما همه با هم دوست بودیم. در این کتاب دلم می‌خواهد همه خاطراتم را بنویسم. اما مشکلی کـه دارم اینجاست که تا دوران پیش از ازدواجمان را نـوشتم‌ام، ولی بـرای دوران بـعدی مـقداری مشکلات هست که اصلا نمی‌دانم چه می‌شود؟

من این کتاب را دلم مـی‌خواهـد بـه عـنوان یادگار خانواده‌ام بگذارم. حتی اگـر الان هم اجازه چاپ نگیرد. بعد از مرگ من چاپ شـود. امیدوارم تا آن زمان مردم چشمشان را بیشتر باز کنند. همان طور که الان اعتراف «ژان ژاک روسو» را می‌خوانیم که در آن خـیلی چیزهای کثیف هست ولی چون «حقیقت» است زیباست «آنده ژید» با کمال صـداقت، زنـدگی‌اش را مـی‌نویسد. هیچ ابایی ندارد از این کـه بگـوید همجنس‌باز است و جامعه فرانسه هم این را بـد نمی‌داند. «اسکار وایلد» را ما به داسـتانهایش می‌شناسیم نه به همجنس‌بازی‌اش. «ژان ژنـه» می‌رود دزدی می‌کند. ما به دزدی‌اش چه کـار داریم؛ ما کتابش را می‌خوانیم.

و همان طور که گفتم الان جامعه ما برای این نوع کتاب‌ها استعداد ندارد بنابراین مـن همـان دوران بچگی‌مان را قصد دارم چاپ کنم. و بـعد از چهارده پانزده سالگی را می‌گذارم برای بـعد از مرگم.

○ راستی! وقتی‌که شما فروغ را مـی‌بینید و «مجمعه سنگینش را به ادبیات معاصر و قدرتش را در شعر» از این‌که سایه فروغ بر شما و آنارتان افتاده، احساس ناراحتـی نمی‌کنید؟!

● اصلا! ممکن بود و هیچدم سالگی یا بیست سالگی. ما زبان واحد داشته باشیم! اما من سی و پنج سال با او زندگی کردم. سی و پـنج سـال تجربه کردم. دو هزار و پانصد سال رنج کشیدم و سه میلیون سال عذاب!

این موجود، آن موجودی نیست که زمانی که فروغ رفت بود؛ این یک موجود دیگـر است. آن‌ها که شعر مرا شنیده یا خوانده‌اند. می‌دانند که من زبان مستقل خودم را دارم. نه از فروغ و نه از هیچ کس دیگر تاثیر نگرفته‌ام. فروغ خودش بوده و من هم خودم هستم؛ به اندازه تـوانایی خودم. به اندازه دانش خودم. تجربیات و اندوه خودم. اندوهی که در مرگ عزیزانم کشیده‌ام. بنابراین شما نمی‌توانید مرا بـا فـروغ مقایسه کنید. فروغ مرگ هیچ کدام از مـا را نـدید؛ در حالی که من سـال‌ها بـرای او و بـرادرم گـریه کرده‌ام. همین یک تفاوت آیا کافی نیست؟!

○ سر آخر این که گفته شده ـ می‌خواهـند گـورستان «ظهیرالدوله» را خراب کنند و برج بسـازند! فـرهنگ‌سرای ارسباران از تمام خانواده‌های افرادی که در آنجا بسودند، درخواست کرده بود که یک جبهه تبلیغاتی راه بیـاندازند. نظر شما چیست؟ و آیا فعالیتی در این زمینه داشته‌اید؟

● اتفاقا پیش من هم آمدند و صحبت کردند. این گورستان از حـدود پـانزده سـال پـیش تاکنون مساله پیدا کرد؛ چرا که تبدیل شـده بـه «خانه خصوصی»!!! در هـیچ کـجای دنـیا در گورستان را نـمی‌زنند تـا کـسی از پشت در بگوید: کیه؟! بعد را باز نکند و بگوید فقط شب جمعه بیایید. و اگر دو تا اسکناس هزار تومانی نشانی بدهی در باز شود!!

من چند سال است که به آنجا نمی‌روم. به دو دلیل: یکی این که من اصلا فروغ را آنجا پیدا نمی‌کنم. به هیچ وجه در هـیچ گـورستانی هـیچ مرده‌ای را پیدا نمی‌کنم. احساس مـی‌کنم سـرم یک گورستان بزرگ است و همه عـزیزانـم در آنجا آرمیده‌اند. دیگر این که از حرکاتی که آنجا می‌بینم، رنج می‌کشم؛ چرا که به نظرم یک نـوع کاسبی مـی‌آید.

من گفتم‌ام که «ظهـیرالدوله» را، هـم مـیراث فرهنگی می‌تواند اداره کـند و هـم شـهرداری می‌تواند اداره کند. می‌تواند حتی برای این کـه یک سودی ببرد. از بازیدکنندگان بلیط بگـیرد اما در عوض آنجا مرتب باشد. خانه‌ای نباشدکه بوی آبگوشت از آن بیاید و چند نفر دور آدم را بگیرند و دایم بگویند. پول آب نداریم. پـول برق نداریم!

در تـمام دنـیا حـیثیت کشـورها، شـاعران، نـویسندگان، مـجسمه‌سازان، هـنرمندان و دانشمندان هستند. حتی خانه این اشخاص را نگه می‌دارند و تبدیل بـه مـوزه مـی‌کنند. بـه گورهایشان اهمیت می‌دهند. ولی در اینجا تنها چیزی که اصلا اهمیتی ندارد، همین گروهی است که نام بردم.

از اروپا برای دیدن گور خواهر من می‌آیند و چون می‌روند و با این رفتارهای زشت روبرو می‌شوند برمی‌گردند بـه مـنزل مـن و مـن را محاکمه می‌کنند. در صورتی‌که من اصلا گناهی ندارم و خودم هم در رنج هستم. امیدوارم یـا شهرداری یا میراث فرهنگی به این ماجرا خاتمه دهد. زمین ظهیرالدوله، اوقاف است. برای علی خان ظهیرالدوله - داماد ناصرالدین شاه - بوده که وقف کرده. من نمی‌دانم چگونه می‌شود زمین وقفی را ساخت. آن هم روی گور عزیزان مـا! قمر و ایرج و بهار و رهی و فروغ و همه را به باد فراموشی بسپارد و رویش ساختمان بسازند؟ انعکاس جهانی این مسـاله چیسـت؟ اغـیر از انعکاسی که حالا در ذهن شاعران و دوستداران هنر و ادب ایران می‌تواند باقی بگذارد) یک نفر باید به این پرسش پاسخ بدهد!

○ جالب این جاست‌که آخرین کاری که در فرانسـه در حـال انـجام است، ایـن اسـت کـه گـور شـهرا را از خانواده‌هایشان خریداری می‌کنند و این گورها را از جاهای مختلف می‌آورند ودرگنار سوزنی «لوور»، در قبرستان جدیدی می‌گذارند و به این ترتیب باعث رونق صنعت توریسم هم می‌شوند.

● شما از کشور فرانسه به یاد نخست‌وزیر و رئیس جمهور آن نمی‌افتید. شما یاد «بالزاک» و «دوما» و... می‌افتید. به یاد موسیقی‌دانان این کشور، شعرا و داستان‌نویسان آن می‌افتید. من کمتر دیده‌ام‌که مردم توجه زیـادی بـه یک سیاستمدار داشته باشند. مردم جهان روحشان با هنر و ادب عجین شـده اسـت. و ایـن‌ها تـوشه بشریت هستند. شما از پوزیای به یاد «سقراط» و «افلاطون» می‌افتید. اسم رئیس جمهور یـونان را من هم نمی‌دانم. ولی اسم تمام فلاسفه یونان را می‌دانم و می‌شناسم. این‌ها، بـرای کشـورها مهم هستند. اینجا کشور «فردوسی»، «خـیام»، «حافظ» و «مولوی» است. صـد سـال دیگـر، آدم‌های که در ظهیرالدوله خاک هستند. تبدیل به حافظ، سعدی و مولوی می‌شوند. ما باید به فکر آیندگان باشیم. ما می‌خواهیم به آیـندگان چه بدهیم؟ چه توشه‌ای برای آن‌ها داریم؟ و چه می‌خواهیم از خودمان باقی بگذاریم؟ بگـوییم رفتیم گـورستانی را کـه عـزیزترین مـا آنـجا خوابیده بودند. باخاک یکسان کردیم و ساختمان جدید ساختیم. با توالت‌های متعدد؟ شرم‌آور نیست؟!

گل‌های پلاستیکی، نقاشی‌های سالم‌مانده و پیانوی تخریب‌شده

فرهنگ در افغانستان در سال صفر

برنارد ایمهاسلی

آیا زمزمه اولین ستاره سینما و آواز خوان افغانستان پس از طالبان است؟ در هفته‌های اخیر مکرر در کابل از او نام برده می‌شد. راننده تاکسی کاست موسیقی راکه روی آن عکس این خانم جوان با صورت گردش نقش بسته بود، خریده است. عزیز غزنوی مدیر بخش موسیقی رادیوی افغانستان اطلاع داد که با او قـرارداد بسته است. رئیس جدید استودیوی افغان نیز امیدوارست که با او قرارداد ببندد. پس از دوره یخبندان طالبان، صدیق پرمک مـی‌خواهـد امسال برای اولین بار پس از سال‌ها، بار دیگـر فیلم مستند ۴۵ دقیقه‌ای برای آنـا، سـازمان غیردولتی فرانسه بسازد. تنها مسئله‌اش این است که ابتدا باید هزینه پروژه را تامین کـند و سپس هنرپیشه خود را بیابد. می‌گوید: «من‌دانم او در کابل است».

غزنوی مدیر موسیقی کمک فکری می‌دهد: «جایی در سینما اقبال». یکـی از سینماهای ویران مستعد در شهر. این سینما در محله فقیرنشین قرار دارد و در این محلات، خیابان‌ها نام و خانه‌ها شماره ندارند. پس از جستجوی زیـاد در کـوچه‌های نـاهموار، سـرانجام بـین خانه‌های گلی یکنواخت یکی از آن‌ها به چشم می‌خورد که در آن با رنگ آبـی تـزیین شـده است. واکـنش مـردی کـه در را بـاز مـی‌کند، بوضوح نشان می‌دهد که نشـانی درست است.

همسر «زمزمه» قیافه بیگانه را می‌بیند و فورا به داخل خانه دعوتش می‌کند. در کابل تلفن وجود ندارد، از این رو سرزده سراغ کسی رفتن چندان غیرمترقبه نیست. خـانـده در حـیاط بـسیار کوچکی رخت‌های چهار کودک خود را آویخته است. «هـر چـهار روز، ۲ سـاعت آب جـاری داریم. آن‌وقت باید دست به کار شـویم. رخت بشوییم. بچه‌ها را حمام بکنیم و فورا ظرف‌ها را برای پخت و پـز و نـوشیدن پـرکنیم». روبـند ندارد. صورتش نرم و گرد است مانند تـصویر روی کاست ولی از بزک شدید اثـری نیسـت. ولی وقتی به مهمان خوشآمد می‌گوید، دستش را مانند مردان، محکم می‌فشارد.

پنج گلوله تفنگ برای بازی در یک فیلم

آیا کار زیاد مانع شده که برقع را کـنار بگذارد؟ نه آن را چهار ماه پیش وقـتی کـه به کابل آمده، سوزانده است. شش سال در پیشاور زندگی می‌کرد و در عروسی‌های پاکستانی‌ها آواز می‌خواند. در حالی که شـوهرش خـیاطی می‌کرد. «اولین هنرمندی بودم‌که برگشتم، با وجود این که نمی‌دانستم مرا قبول مـی‌کنند یـا نه؟» او حق داشت که مظنون باشد. چیزی نمانده بود که مجاهدین در سال ۱۹۹۲ او و همسرش را به علت این که در زمان کمونیست‌ها در فـیلمی تقشی بازی کرده و در فیلم با یک سرباز روسی ازدواج کرده بود، به قتل برسانند. در بیمارستان صلیب سرخ جهانی، پس از سوءقصدی، پـنج گلوله از بدنش بیرون آوردند. چهار سال بـعد هنگامی که طالبان جسد نجیب‌الله آخرین رئیس جمهور کمونیست را در انتظار عمومی آویـزان کردند، این سرنوشت در انتظار آن‌ها نیز بـود. وقتی طالبان خانه را خالی یافتند - زمزمه چند ساعت پیش آن را ترک کرده بـود - آن را آتش زدند.

مـی‌پرسم: «بـرقع را خـیلی زود کـنار نگذاشتید؟» گرازش‌هایی مـی‌رسد کـه زنـان شاغل در رادیو و تلویزیون افغانستان وقـتی استودیو را بدون حجاب ترک مـی‌کنند، مـورد عتاب و خطاب افراد ناشناس قـرار مـی‌گیرند. می‌گویند: نه این‌ها و نگاه‌های تند و تیز عابرین دیگر برایش علی‌السویه است: «من هـنرپیشه هستم، چگونه صورتم را بپوشانم؟» بـازگشت این اولین هنرمند برای اوگران تمام شده است. می‌گوید: «زندگی در اینجا بسیار سخت است. نه آب هست نه برق. در استودیو هم فقط وقت تلف می‌کنم». دیدار پیشین ما از دفتر غـزنوی این اظهارات را تایید می‌کند. چهاره شاخه گل پلاستیکی تنها اشیایی است که روحی به اطاق نیمه تاریک می‌دمد، از ضبط صوت روکـش که روی مسیز خـودنمایی مـی‌کند، صـدایی برنمی‌خیزد. خط برق استودیوی موسیقی که به دستور طالبان قطع شده بود، هنوز تعمیر نشـده است.

ادامه در صفحه ۴

مصاحبه بخش فارسی صدای آلمان با شیرین عبادی در مورد بخشنامه ممنوعیت پوشش مانتو کوتاه و رنگی

○ مهندخت مصباح: خانم عبادی، نیروی انتظامی با استناد به کدام مجوز قانونی پوشیدن مانتو کوتاه و رنگی را ممنوع کرده است؟

● عبادی: آنچه در این بخشنامه به آن استناد شده قوانین مصوبه سالهای ۶۵ و ۶۸ مجلس و هیات دولت است که پوشیدن لباسهای جلف و زشت و خلاف عرف ایرانی را ممنوع اعلام‌کرده و نه بیش از این. اما مسئله مورد بحث اینجاست که ممنوعیت فروش مانتوهای تـنگ و کـوتاه عملی است کاملا تعجب‌برانگیز. زیرا لباس تـا وقتی بر تن کسی نرفته باشد، مصداق تـنگ و چسبان و کوتاه عینیت پیدا نمی‌کند. به عبـارت دیگـر مـانتویی کـه در یک فروشگاه دیـده می‌شود ممکن است برای خانمی با وزن ۷۰کیلو تنگ باشد و برای خانمی با وزن ۴۰کیلو خیلی هم گشاد باشد. یا لباسی برای کسی کوتاه و برای دیگری بلند باشد. به این قـرار بـاید پـرسید نیروی انتظامی با چه ضابطه‌ای اعلام کرده کـه فروش مانتو تنگ و کوتاه ممنوع است؟ تا این لباس‌ها به تن افراد نرفته باشد. اصطلاح تنگ و کوتاه عینیت ندارد. اینجا لازم است بگویم مدتی که جوانان ایرانی عـلاقمند بـه پـیروی از آن هستند، شلوار و مانتوی بالای زانو است. یعنی آن چـیزی کـه در بخشنامه کـوتاه تـوصیف می‌شود. لباس بالای زانوست نه چیزی خـیلی کوتاه یعنی مینی. اینجا اینجور چیزها زیاد هـم مد نیست!

○ در خبرها آمده که از ورود زنان و دخترانی‌که به زعم مسئولان علیس به چنین مـانتوهایی هستند، بـه بـرخـی رستوران‌ها و هتل‌ها جلوگیری می‌کنند. آیـا مـحروم‌کردن شهروندان و بطور مشخص خانم‌ها از ورود به اماکن عمومی منشاء قانونی دارد؟

● چنین عملی مخالف حقوق شهروندی است و طبعا محمل قانونی هم ندارد. من مجددا تکرار می‌کنم آنچه به عنوان مانتوی کوتاه از آن یـاد می‌شود مانتوی بالا زانوست که یعنی از یک بلوز گشاد مردانه هم خیلی بلندتر است و ایـن چیزی نیست که بر خلاف اخلاق حسنه و یا نظم عمومی در ایران باشد. این بخشنامه بـه طـور کلی در ایران مورد اعتراض بسیاری مردم قرار گرفت و اظهار نارضایتی‌ها هم در روزنامه‌ها به خوبی قابل مشاهده‌اند. همچنین مجلس از نیروی انتظامی در این مورد سئوال کرده. یعنی اعتراض خـود را بـیان داشـته و ضـمنا وزارت کشور هم مخالفت خود را بـا آن ابـراز داشـته است.

○ شما بعنوان یک حقوقدان اطلاع دارید ابلاغیه مربوط به عدم کار خانمها در باجه‌های بانک بر اساس چـه مـاده قانونی بوده است؟

● من اطلاع دقیقی در خصوص عـملکرد و رویه این تصمیم ندارم. فقط می‌دانم که اینکار هم محمل قانونی نـدارد و کـاری اسـت کـه در صورت انجام گرفتن، کاملا خلاف قانون خواهد بود.

○ به نظر شما چرا در شرایط حساس کـنونی، چـنین فشارهایی با این شیوه‌ها به زنان ودختران وارد می‌شود؟

● من سیاستمدار نیستم و تحلیل سیاسی از این مسئله نمی‌کنم. اما از دیدگاه حقوقی بگویم که این گونه تضییقات در مورد زنان کاملا مغایر قوانین مصوب در ایران و موازین شناخته شده حقوق بشر است و بایستی افرادی کـه بـه این راحتی حقوق شهروندی را زیر پا مـی‌گذارنـد متوجه این نکته مهم بشوند که اولین وظیفه هر حکـومت حـفظ حـقوق و کـرامت انـسانی شهروندان خود است.